

اشتراکات فرهنگی - تاریخی بلوچ‌ها با سایر ایرانیان

سیما سلطانی*

چکیده

بلوچ‌ها به استناد منابع معتبر، پیش از ظهور اسلام در بلوچستان حضور نداشته‌اند. بلوچ‌ها تبار آریایی داشته و آریایی ساکن شمال ایران - احتمالاً کوه‌های البرز - بوده‌اند؛ سال‌ها در ارتش ایران باستان نقش داشته‌اند و سرانجام احتمالاً در زمان خسرو انوشیروان، از شمال به کوه‌های کرمان کوچانده شده‌اند؛ منابع جغرافی‌نویسان عرب نیز، اثبات می‌کند که بلوچ‌ها، در زمان استقرار در کوه‌های کرمان، پیرو آیین شیعه بوده‌اند.

علاوه بر این زبان، شعر و موسیقی اعتقادات و باورهای آنان، نشان از ویژگی‌های مشترک فرهنگی این قوم با دیگر اقوام ایرانی دارد. با این حال، قوم بلوچ، در ۵۰-۶۰ سال اخیر، تحت تأثیر مبارزه‌ی نخبگان تحصیل کرده در خارج از کشور در حال بیگانه شدن با سنت‌ها و ارزش‌ها و آداب و رسوم باقیمانده از گذشته‌ی خود است.

کلید واژه‌ها: آداب و سنن بلوچ، باورهای بلوچ، تاریخ بلوچستان، خاستگاه بلوچ، فرهنگ بلوچ

* پژوهشگر و کارشناس سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی استان سیستان و بلوچستان



مقدمه

قوم بلوچ نیز چون دیگر اقوام ایرانی بخشی از هویت و ملیت ایران است. اگرچه بُعد مسافت و دوری از مرکز، بلوچستان را تا حدی غریب و ناشناس نگه داشته است، گرچه همین عامل در جای خود موجب شده است که عناصر فرهنگی قوم بلوچ دست نخورده باقی بماند، و این امر در بازشناسی بخشی از ریشه‌ها و بن‌مایه‌های فرهنگ و عناصر سازنده‌ی هویت ایرانی، مفید واقع شود.

گرچه قوم بلوچ در طول حیات خود، دست‌کم از زمانی که به بلوچستان وارد شده است، برای ایجاد ارتباط با دیگر نقاط سرزمین ایران موانع بسیاری داشته است، و شاید در سالهای اخیر این موانع مؤثرتر از قبل نیز جلوه کرده‌اند.

شناخت ما از حیات این قوم در حد خواندن سفرنامه‌هایی است که نظری و گذری بر بلوچستان داشته‌اند و البته کم‌تر تأملی مردم‌شناسانه و از سر علاقه‌مندی صورت گرفته است. دوری، نبود راه‌های ارتباطی، فرهنگ شفاهی، گستردگی منطقه و از همه اساسی‌تر، ارتباط نزدیک و خویشاوندانه با آن سوی مرزها، ویژگی خاصی به فرهنگ بلوچ‌ها بخشیده است.

این نوشته تلاشی است در راستای و نامودن برخی جنبه‌های حیات این مردم که نشان‌دهنده‌ی نزدیکی و قرابت آن با سرزمین ایران و هویت ملی آن است. به واقع جنبه‌هایی بسیار بیش از این، و نشانه‌هایی بسیار افزون بر این وجود دارند که همت و توانی دیگر می‌طلبد.

بلوچستان پیش از ظهور اسلام

در کتیبه‌ی بیستون، از مکه^۱ یا مکا به عنوان یکی از ۲۳ ساتراپی داریوش اول هخامنشی نام برده شده است (کنت، ۱۳۷۹: ۴۰۲) و در همان کتیبه آمده است که این ۲۳ ساتراپی به داریوش باج می‌داده‌اند و به قانون کشور احترام می‌گذاشته‌اند. در این قدیمی‌ترین اطلاع‌مکتوب ما از بلوچستان، ذکر نشده است که مکه یا مکا که هم‌اکنون به مکران تبدیل شده، به لحاظ جغرافیایی دقیقاً شامل چه

قسمت‌هایی از بلوچستان کنونی بوده است؛ اما بی‌شک، بلوچستان ساحلی؛ یعنی، بلوچستان جنوبی ایران و بلوچستان ساحلی پاکستان جزئی از مکه به‌شمار می‌آمده است.

داریوش پنجاب و سند را از راه بلوچستان تسخیر کرد، و هنگامی که در هند بود دستور داد دریا سالار یونانی، اسکیلاس، به منظور تحقیقات، سواحل دریای عمان و خلیج فارس را طی کند و داخل دریای سرخ شود (پیرنیا: ۶۳۰).

پس از هخامنشیان اسکندر مقدونی بعد از تسخیر جلگه‌ی پنجاب و اطراف رود سند، از طریق جنوب ایران و بلوچستان به مرکز بازگشت؛ در این سفر، اسکندر در مکران - بلوچستان ساحلی - با طوایف ساکن در آن‌جا روبه‌رو شد. شرحی از نوشته‌های نثارخوس یا نثارک، سردار مقدونی از آن‌چه یونانیان در این سفر دیدند، در کتاب مرآت‌البلدان نوشته‌ی اعتمادالسلطنه آمده است (اعتمادالسلطنه، ۱۳۶۷: ۴۵۷؛ سیدسجادی، ۱۳۷۴: ۱۰۸).

در عصر سلوکیان، به نام گدروزیا یا گدروسیا^(۱) برمی‌خوریم که خارج از حیطه‌ی تسلط ایشان است و به نظر می‌رسد قسمتهای شمالی بلوچستان ایران و پاکستان کنونی را دربر می‌گرفته است (اطلس تاریخی ایران، ۱۳۵۰؛ اعتمادالسلطنه: ۴۵۷). در دوره‌ی اشکانی نیز این قلمرو را مستقل از قلمرو آنها می‌بینیم. اگرچه به نظر می‌رسد که این استقلال مدت مدیدی نپاییده است. شاید در دوره‌ی استقلال گدروزیا از ایران اشکانی، این سرزمین در دست شاهان هندی بوده است. به هر حال در زمان مهرداد اول (۱۷۱ تا ۱۳۷ ق.م.) گدروزیا، ضمیمه‌ی متصرفات اشکانی گردید (گیرشمن، ۱۳۷۴: ۲۷۹)، هرچند به دست شاهان محلی اداره می‌شد و تنها تسلط کلی پادشاهان اشکانی بر آن وجود داشت.

با قدرت گرفتن کوشانیان در حدود کابل و تضعیف اشکانیان، ارتباط بلوچستان با سرزمین‌های شرقی قوی‌تر شده و بمپور در این زمان چون پلی برای ارتباط تجاری و فرهنگی میان ایران و هند به کار می‌رفته است (گروسی، ۱۳۷۴: ۴۰).



با روی کار آمدن ساسانیان، تسلط خاندان ساسان بر بلوچستان محقق گردید. در این زمان مکران (۲) یکی از ۱۹ شهرستان منطقه‌ی جنوبی کشور ایران به حساب آمد (کولسینکف، ۱۳۵۷: ۲۵۷). نام مکران در کتیبه‌ی کعبه‌ی زردشت شاپورا اول آمده است (ویسهوفر، ۱۳۷۷: ۲۲۸) و کم و بیش در طول عصر ساسانی، بلوچستان بخشی از قلمرو امپراتوری ایران محسوب می‌شد.

ساکنین بلوچستان پیش از ظهور اسلام

پیش از دوره‌ی تاریخی، ساکنین بلوچستان به اقرب احتمال در اویدیان بوده‌اند که یکی از نژادهای ساکن هند پیش از ورود مهاجرین آریایی به حساب می‌آیند (فرای، ۱۳۷۳: ۴۵). از بازماندگان آن نژاد که هم‌اکنون نیز طوایفی از ایشان در سیستان و بلوچستان ساکن‌اند می‌توان، نه به ضرس قاطع، از براهویی‌ها نام برد. این احتمال داده شده است که براهویان باستان، اکثریت جمعیت بلوچستان و حتی سند را تشکیل می‌داده‌اند و به هنگام ورود آریاییان به منطقه، این مردمان در منطقه سکنی داشته‌اند (فرای، ۱۳۷۳: ۵۸).

به نظر می‌رسد در داستان جنگ کیخسرو با افراسیاب، به انگیزه‌ی دادخواهی از خون سیاوش، بخشی از تاریخ مردمان ساکن در بلوچستان، پیش از ورود آریاها شرح شده است؛ در شاهنامه آمده است آن هنگام که کیخسرو به دنبال افراسیاب متواری به سوی مکران رفت و از شاه مکران توشه‌ی راه سپاه خواست، شاه مکران به مقابله برخاست:

زمین کوه تا کوه لشکر گرفت همه تیز و مکران، سپه برگرفت

در شرح این جنگ، که منجر به کشته شدن شاه مکران و پیروزی کیخسرو شد، فردوسی از زبان کیخسرو، نژاد شاه مکران را «تخمه‌ی اهرمن» (فردوسی، ۱۹۶۷: ۳۴۸) می‌خواند و این نشان می‌دهد که پس از ورود آریایی‌ها به ایران نیز، تا مدت‌ها در بلوچستان همچنان غیر آریایی‌ها و احتمالاً در اویدیان، ساکن بوده‌اند.

نکته‌ی قابل توجه در این حماسه، اشاره به حضور قوم بلوچ در میان سپاه کیخسرو است. این قوم که به فرماندهی آشکش به جنگ مکرانیان رفته بود، پس از پیروزی، به دستور کیخسرو - که خود مدت یکسال در مکران باقی ماند - در آن

سرزمین اقامت گزید و این اولین اقامت عده‌ای از قوم بلوچ و نژاد آریایی در مکران است.

در عصر تاریخی و در زمان امپراتوری هخامنشی، مطابق روایت هرودت (هردوت، ۱۳۶۸: ۲۲۴؛ فرای، ۱۳۷۳: ۸۲) سه قوم در بلوچستان می‌زیسته‌اند که احتمالاً هر سه غیر آریایی بوده‌اند، و احیاناً مطابق با آنچه از شاهنامه نقل شد، احتمالاً ورود و حضور آریایی‌ها در این منطقه تدریجی بوده است.

آنچه از زبان نثارک، سردار اسکندر، در مورد ساکنان آن زمان مکران به جای مانده است، نشان می‌دهد که وی ایشان را همچنان غیر آریایی و با زبانی غیر ایرانی دیده است (اعتمادالسلطنه: ۶۶). با ماندگاری جانشینان اسکندر و تأسیس سلسله‌ی سلوکیان در ایران، شاهد آنیم که گدروسیا نیز چون دیگر مناطق ایران به تدریج با فرهنگ یونانی آشنا می‌شود.

در دوره‌ی اشکانیان، از قبایلی در بلوچستان سخن رانده شده است که گویا مستقل بوده‌اند و در منطقه به کوچ می‌پرداخته‌اند (فرای، ۱۳۷۳: ۳۰۵).

برخی نام‌های پهلوی بر شهرهای بلوچستان در زمان ساسانیان نشان می‌دهد که در این دوره، اگرچه هنوز خبری از مهاجرت بلوچهای آریایی به منطقه نیست، اما نام‌ها نشان‌دهنده‌ی آن است که حضور آریاییان در منطقه قطعی است. نام اسپت^۳ که مارکوارت آن را همان اسپیت (سپید) پهلوی دانسته و محل آن را نصرت‌آباد کنونی ذکر کرده است (مارکوارت، ۱۳۷۳: ۷۸) و همچنین نام وشت که بی‌شک آریایی است و مارکوارت آن را «خواش» (= خاش) می‌داند، از جمله‌ی این نامهای آریایی است که حضور آریایی‌ها و گسترش فرهنگ و زبان ایشان را در منطقه آشکار می‌سازد.

قوم بلوچ

نام «بلوچستان»، تنها زمانی به این منطقه داده شد که قبایلی به نام «بلوچ» از داخله‌ی ایران وارد سرزمین مذکور گردیدند. برخی از آرای مختلفی که در مورد



نژاد و خاستگاه بلوچ‌ها در سده‌های اخیر مطرح شده است، در مقابل شواهد زبانی موجود یکسره کم‌رنگ جلوه می‌کند. به‌رغم نظرانی که تبلر بلوچ‌ها را به اعراب، ترکمن‌ها و حتی بابلیان باستان منتسب می‌کند، زبان بلوچی قوی‌ترین مدرک زنده برای تعلق این قوم به نژاد آریایی است، چه این زبان به همان گروه از زبانهای هند و اروپایی تعلق دارد که زبان فارسی به آن وابسته است (جهانی، ۱۹۸۲).

در مورد خاستگاه قوم بلوچ، رساله‌ای به زبان پهلوی وجود دارد که نشان می‌دهد قوم مزبور پیش از مهاجرت احتمالاً اجباری به کرمان و بلوچستان، در کوه‌های کناره‌ی دریای خزر، پدشخوارگر باستان، و به عبارتی نواحی کوهستانی طبرستان و گیلان ساکن بوده‌اند.

رساله‌ی «شهرستان‌های ایران» از زبان پهلوی چندین بار به زبان فارسی ترجمه شده است (هدایت، ۱۳۲۱؛ کیانی، ۱۳۶۸: ۳۴۸-۳۳۲). اگرچه در نخستین تدوین این رساله‌ی کوچک چندصفحه‌ای به اواخر دوره‌ی ساسانی اختصاص دارد اما هسته‌ی اساطیری بسیاری از مطالب آن، به زمانهای بسیار قدیم‌تر باز می‌گردد (تفضلی، ۱۳۷۶: ۲۶۴). در این رساله، قوم بلوچ یکی از هفت قوم کوه‌نشین است که فرمانروایی کوهستان مزبور را به دست داشته‌اند.

آنچه حضور بلوچ‌ها را در کناره‌ی دریای خزر تأیید می‌کند، بخشی از شاهنامه است که در شرح روزگار خسرو انوشیروان، پادشاه ساسانی، از حضور ایشان در گیلان و آزاری که گیلانیان از این کوه‌نشینان می‌دیده‌اند، سخن می‌گوید.

به راه اندر آگاهی آمد به شاه که گشت از بلوچی، جهانی سپاه (۳)
ز گیلان تباهی فزونست از این ز نفرین پراکنده شد، آفرین

(نولدکه، ۱۳۵۸: ۳۰۸)

آنچه به صراحت بر باور انوشیروان به هم‌نژادی بلوچان و ایرانیان تأکید دارد بیت زیر است که فردوسی از قول انوشیروان نقل کرده است:

بسنده نباشیم با شهر خویش همی شیرجوییم پیمان ز میش

سپس شاهنامه، از قتل عام خسرو ساسانی در میان بلوچ‌های یاغی کوه‌نشین البرز می‌گوید: یاغی‌گری‌ای که احتمالاً می‌توان آن را به فرهنگ غالب دامداران

کوچ‌نشین آریایی نسبت داد. «غارث» از قرن‌ها پیش از این، راهی برای بقا و حفظ خویشتن از صدمات طبیعی محسوب می‌شده است.

بلوچ‌ها به دلیل شجاعت فطری و بنیه و قد و قامتی که از طبیعت زندگی‌شان سرچشمه می‌گرفت، جزو سپاه مقتدر خسرو انوشیروان بودند:

همه مرزبانان زَرین کمر بلوچی و گیلی برزین سپر

(فردوسی، ۱۶۸)

این شجاعت آشکارا در قسمتی دیگر از شاهنامه ستوده شده است:

کسی در جهان پُشت ایشان ندید برهنه یک انگشت ایشان ندید

و در آن هنگام که این قوم، چون دیگر اقوام شجاع ایرانی در خدمت پادشاهان کیانی و تاریخی ایران بودند، بر پرچم خود پیکر پلنگ نقش کرده بودند:

درفشی برآورده پیکر پلنگ همی از درفشش بیارید جنگ

بی‌شک آن هنگام که قوم بلوچ در شمال ایران ساکن بوده‌اند، به دلیل همین شجاعت و قابلیت جنگی‌شان، به مرزبانی ایران در شمال گماشته شدند. از این‌که چه‌گونه و چه وقت، بلوچ‌های ساکن کناره‌ی خزر به کوه‌های کرمان کوچانیده شدند، اطلاع موثق تاریخی در دست نیست، اما آورده‌اند که از شیوه‌های خسرو انوشیروان در کوچاندن مردمان، آن بود که وی اقوامی را که «بنیه‌ی طبیعی‌شان بر قوت بدنی کشاورزان ضعیف ایرانی برتری داشت» (کریستین، ۱۳۵۷: ۴۹۲) در نواحی سرحدی استقرار می‌داد تا حملات دشمنان خارجی را دفع کنند. حتی می‌توان اضافه کرد که گذشته از این قدرت بدنی، روحیه و شیوه‌ی زندگی عشایری آن‌ها در اتخاذ این سیاست مؤثر بوده است.

به هر حال، با حمله‌ی اعراب مسلمان به ایران، از وجود بلوچ‌ها در کوه‌های کرمان آگاه می‌شویم. طبری آورده است که با حمله‌ی اعراب به کرمان در سال ۲۳ هجری قمری، مردم کرمان از «قُصص» کمک خواستند، و در آن زمان مطابق گفته‌ی اصطخری، «قوم بلوچ در زیرکوه قُصص، متوطن و مقیم» (اصطخری، ۱۳۷۳: ۱۶۵) بوده است. پس از شکست والی کرمان، عده‌ای از مردم کرمان به مکران و سیستان مهاجرت کردند (بلاذری، ۱۳۶۴: ۱۴۷). احتمالاً برخی از این مهاجرین بلوچ‌ها بوده‌اند. این اثر آورده است که مجاشع، پس از کرمان به قُصص رفت و در آن‌جا با



لشکریان انبوهی که برای پیکار با او گرد آمده بودند، جنگید. اینان از ایرانیانی بودند که از دیگر جایها به قفص کوچیده بودند (ابن اثیر، ۱۳۷۴: ۱۶۶۰).

آن عده از بلوچ‌ها که به مکران و سیستان گریختند، احتمالاً همچنان به آیین زرتشتی خود پای‌بند ماندند؛ چه، هنوز در برخی نقاط بلوچستان به نام «گبرها» برمی‌خوریم که بخشی کم‌شمار از بلوچ‌ها هستند که همچنان به آیین باستانی خود معتقد باقی مانده‌اند.

گذشته از مهاجرت اجباری برخی از بلوچ‌ها، بسیاری از آنان در کوه‌های کرمان باقی ماندند. ابن خردادبه در نیمه‌ی قرن سوم هجری قمری، از جمله شهرهای کرمان از شهر بلوص یاد می‌کند (ابن خردادبه، ۱۳۷۰: ۳۸۰). پس از آن اصطخری در قرن چهارم آنان را صاحب نعمت و حشمت بسیار معرفی می‌کند، با چادری موین در بیابان. اصطخری قوم بلوچ را در ایام حکومت بنی‌امیه قومی «پیوسته‌گیر» (اصطخری: ۱۶۴) (۴) می‌خواند و می‌گوید که در آن زمان کسی نتوانست بر ایشان غلبه کند. به گفته‌ی وی قوم بلوچ در حکومت بنی‌عباس مسلمان شد.

ابوعبدالله مقدسی، جغرافی‌دان جهانگرد عرب، که در قرن چهارم هجری قمری در بیت‌المقدس به دنیا آمد، از علمای جغرافی‌دان اسلام است، که به تیزبینی و مشاهده‌ی دقیق شهرت دارد. کتاب وی با نام احسن‌التقاسیم، نتیجه‌ی مشاهدات و تجزیه و تحلیل‌های عالمانه‌ی خود اوست. وی در این کتاب آن هنگام که درباره‌ی مذهب مردم سرزمین کرمان می‌نویسد، اشاره‌ای به «بلوچ» دارد، جمله‌ی وی چنین است: «اکثریت در رودبار و قوهستان و پلوچ و منوجان با شیعیان است» (مقدسی، ۱۳۶۱: ۶۹۴). اندکی بعدتر، وی در شرح کوه‌های سرزمین کرمان در قرن چهارم چنین می‌آورد: «به‌نام‌ترین کوه‌های این سرزمین: قفص، بلوچ (بلوص)، بارز» [است]، و باز آن‌سوتر، قوم بلوچ را چنین معرفی می‌کند: «بلوچ‌ها را عضدالدوله تار و مار و اسیر کرد. ایشان مردمی پرخاش‌جو و چارپادار و کوچ‌نشین هستند که در چادرهای موین زندگی می‌کنند و قفص‌ها از ایشان در هراس هستند» (ص ۶۹۵).

بدین ترتیب، شک نیست که مقدسی در سفر به کرمان، بلوچ‌ها را در کوه‌های بلوچ دیده است و همان‌ها را منتسب به آیین شیعه دانسته است. این‌که چرا بلوچ‌های ساکن کرمان در قرن چهارم هجری به آیین شیعه بوده‌اند؟ هیچ مستند



تاریخی‌ای در دست نیست، اما از کتاب مقدسی چنین برمی‌آید که در این زمان، در سرزمین کرمان اکثریت با شافعیان بوده است، و پیروان ابوحنیفه نیز در حوزه‌های دیگر بسیار بوده‌اند (ص ۶۹۱). به عبارت دیگر، آیین تشیع در قرن چهارم در سرزمین کرمان آیینی عام نبوده است؛ پس نمی‌توان انتساب قوم بلوچ به این آیین را نتیجه‌ی چیرگی تشیع در این سرزمین دانست.

از سوی دیگر، در قرن چهارم هجری، آل‌بویه (دیلیمیان) بر کرمان حکومت می‌راندند، و اگرچه ایشان پیرو مذهب شیعی بودند و اقامه‌ی مراسم عزاداری ماه محرم به ایشان منتسب است، اما در امر دین و مذهب چندان تعصبی نداشتند، چنان‌که در این زمان هم‌چنان‌که گفتیم، غالب مردم کرمان به آیین شافعی گرایش داشته‌اند؛ پس نمی‌توان گفت که شیعی بودن بلوچها در کرمان ناشی از جبر حکومت شیعه دیلمی بوده است.

نکته‌ی دیگر که تأییدی بر نظریه‌ی حضور بلوچها در کرمان - و نه در مکران - (بلوچستان جنوبی امروزه) در قرون نخست پس از ظهور اسلام می‌باشد، آن است که مقدسی در همین زمان از مکران نیز دیدن به عمل آورده است، و در شرح آن سرزمین مطلقاً سخنی از حضور بلوچها در آن‌جا به میان نمی‌آورد. وی مردم مکران را سیه‌چرده و زبان‌شان را ناآشنا ذکر کرده است (ص ۷۰۹).

سند دیگری که به شیعه بودن بلوچها در قرن چهارم هجری قمری اشاره‌ی صریح دارد، کتاب ممالک و مسالک نوشته‌ی ابواسحاق ابراهیم اصطخری است. این کتاب که در اواسط قرن چهارم هجری قمری نوشته شده است، در مورد مذهب مردم سرزمین کرمان چنین آورده است: «و غالب ایشان مذهب اهل حدیث دارند و غالب بر اهل جیرفت، مذهب اصحاب رأی است و غالب بر اهل رودبار و قوهستان ابی‌غانم و بلوص و منوگان مذهب شیعت است» (اصطخری: ۱۶۷). بدین ترتیب شک نیست که بلوچهای ساکن کوه‌های کرمان در قرن چهارم هجری شیعه بوده‌اند.

همان قدر که از علت شیعه شدن بلوچها در ابتدای روی آوردن به اسلام بی‌اطلاعیم، در مورد آن‌که ایشان چه وقت و چه‌گونه آیین تشیع را وانهادند و به آیین تسنن روی آوردند، نیز ناآگاهیم. هم‌چنان‌که پس از این خواهد آمد، بلوچها



پس از کرمان به دلایلی روی به سیستان نهادند. مردم سیستان در قرن چهارم هجری، رویکردهای متفاوتی به مذهب داشته‌اند. مقدسی آورده است که «همواره تعصب در دو سو آشکار است و کسانی را زیر چرخ کشاکش‌ها می‌گیرد، برخی را می‌کشد و برخی را می‌گریزند» (مقدسی، ۴۴۴). در این سال‌ها خوارج در سیستان حضوری فعال داشته‌اند. «بیش‌ترشان خارجی و دشمنان دو داماد (۵) پیامبرند» (ص ۴۴۴). بدین ترتیب فضای سرزمینی که بلوچ‌های شیعه مذهب ساکن در کرمان، پس از مهاجرت به آن وارد می‌شدند، فضایی است که پیش از استقرار حکومت صفاریان، به ویژه در دست اهداف خوارج در ضدیت با بنی‌امیه و البته ضدیت با مذهب شیعه بوده است (باسورث، ۱۳۷۷: ۱۷۰ و ۱۸۶). و پس از روی کار آمدن صفاریان، تا اواخر سده‌ی چهارم هجری، نیمی از سیستان مذهب خوارج و نیمی دیگر مذهب تسنن می‌ورزیدند (ص ۲۴۵). و به تدریج با زوال مذهب خارجی، مذهب اهل تسنن بر کل سیستان چیره شد. با وجود این شواهد، مستندی بر علت تغییر مذهب بلوچ‌ها پس از مهاجرت از کرمان در دست نیست.

از دیگر مستندات در اثبات شیعه بودن قوم بلوچ پیش از مهاجرت از کرمان، می‌توان از کتاب معتبر «سیاست‌نامه» سند آورد که تألیف سال ۴۸۵ هجری قمری است. در این کتاب، نظام‌الملک در شرح حکایتی از سلطان محمود غزنوی به حضور قوم بلوچ در نزدیکی کرمان اشاره دارد. می‌دانیم که سلطان محمود در ۳۸۷ به سلطنت رسید، و در آن زمان کرمان در دست دیالمه بود. نظام‌الملک به صراحت از شیعه و رافضی بودن (به زعم وی) قوم بلوچ سخن می‌گوید (نظام‌الملک، ۱۳۷۲: ۷۶ و ۷۷). وی از قول حاکم کرمان اضافه می‌کند که «مردمان کرمان سنی و مصلح و پاک‌دین باشند، و جبال کوچ و بلوچ از کرمان بریده است، و دریاها و کوه‌ها محکم است و راه‌ها دشخوار» (ص ۷۹). سرانجام، نویسنده از همه‌ی لشکریان سلطان محمود و دست‌زدن او به مکر و حيله بر ضد بلوچ‌ها سخن می‌گوید که منجر به کشته‌شدن «زیادت از ده هزار مرد» از قوم بلوچ می‌شود و تا پنجاه سال، به تعبیر نظام‌الملک، از آن قوم «هیچ فضولی بر یاد نیامد» (ص ۸۴).

سلطان محمود، جز به دو مذهب حنفی و شافعی اعتقاد نداشت، و به ویژه با آیین تشیع ضدیتی آشکار نشان می‌داد، شاید بتوان شمشیر نهادن در قوم بلوچ را نیز

از چنین اعتقادی ناشی دانست. اگرچنین باشد، پایداری قوم بر آیین تشیع در این زمان، و سپس دست برداشتن از آن در چند قرن بعد، مسأله‌ای غامض در تاریخ آن‌ها خواهد بود.

محققین معاصر نیز، بسیاری به صراحت، از آیین تشیع در میان بلوچ‌ها سخن رانده‌اند. برخی، آنان را تا سال‌ها پس از ورود به بلوچستان حالیه نیز شیعه دانسته‌اند، و حتی گسترش آیین تشیع در ملتان را از ناحیه‌ی بلوچ‌ها دانسته‌اند (سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی استان، ۱۳۵۶: ۲۲۲). نفوذ اعتقادات شیعی در میان بلوچ‌ها چندان بوده است، که شاعران حنفی مذهب بلوچ، تا چند دهه پیش نیز مدح علی (ع) می‌گفتند (ص ۲۲۲). حمید احمدی نیز در کتاب ارزشمند قومیت و قوم‌گرایی از اشعار قدیمی قوم بلوچ یاد کرده است که حاکی از شیعه بودن ایشان می‌باشد (احمدی، ۱۳۷۸: ۲۶۹).

عبدالله گروسی (ص ۵۴) به نقل از ابن حوقل نصیبی، جهانگرد و جغرافی‌دان عرب در قرن چهارم هجری، در مسأله‌ی شیعه بودن بلوچ‌ها در آن زمان سند آورده است. وی از ابن حوقل چنین نقل کرده است: «در سراسر جزیره‌ی خراسان اینانند که دعوت اهل مغرب (شیعیان قرمطی پیرو خلفای فاطمی مصر) را پذیرفته‌اند ... در بلاد ایشان مال‌های انبوه و ذخایر گران‌بها فراهم آمد. می‌گویند که این اموال برای امام زمان [عج] و یارانش اندوخته شده است» (ابن حوقل، ۱۹۸۳: ۲۶۹).

در کتاب بررسی کلی طایفه‌ی مبارکی، از عزاداری حسینی به عنوان یکی از مراسم سوگ مذهبی در میان طایفه‌ی زین‌الدینی نام برده شده است. محقق آورده است که زین‌الدینی‌ها در چند دهه پیش، در مراسم مزبور نوعی خودزنی می‌کرده‌اند، «شاه‌حسین» می‌گفته‌اند و به شیوه‌ی اهل تشیع عزاداری می‌کرده‌اند (سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی استان، ۱۳۵۶: ۲۵).

انتساب قوم مزبور به تشیع از آن جهت اهمیت دارد که در بررسی آداب و سنن اعمال شده از سوی آنان در قرون معاصر، که پس از این خواهد آمد، به جنبه‌هایی از اعتقادات شیعی برمی‌خوریم که بدون چنین زمینه‌ای قابل توجیه نخواهد بود. به نظر می‌رسد آخرین حضور تاریخی بلوچ‌ها در کرمان، به حکومت سلطان محمود غزنوی باز می‌گردد. این قوم در سال ۳۹۳ هجری قمری به دست پسر



سلطان مسعود، به دلیل اقدام به غارت و راهزنی در منطقه، تنبیه شد و پس از شکست در جنگ، باقی مانده‌ی ایشان به سیستان مهاجرت کردند (وزارت کشور، ۱۳۲۹: ۴۶۴). بعدها زمانی که مغول‌ها به سیستان حمله کردند، این مهاجرین، منطقه‌ی سیستان را ترک کردند و به شرق مکران و مرزهای سند مهاجرت نمودند. لرد کرزن آورده است که احتمالاً پس از تسخیر بلوچستان توسط نادرشاه افشار (۱۱۰۰ تا ۱۱۶۰ هجری قمری)، این ناحیه به نام بلوچستان موسوم شد (کرزن، ۱۳۴۷: ۱۶۸).

اشتراکات فرهنگی بلوچ‌ها با سرزمین مادری

بی‌شک مهم‌ترین و اساسی‌ترین اشتراک بلوچ‌ها با سرزمین مادری، همانا زبان است. زبان بلوچی از نوع زبان‌های ایرانی غربی و از ریشه‌ی هند و اروپایی است (ابوالقاسمی، ۱۳۷۴: ۲۸۴). این زبان اگرچه مربوط به غرب ایران است، اما امروزه در گوشه‌ی جنوب شرقی ایران به آن سخن می‌گویند (ناتل خانلری، ۱۳۷۴: ۲۹۷)، که خود می‌تواند تأییدی باشد بر نظریه‌ی آنان که مبدأ اصلی بلوچ‌ها را در منطقه‌ی دریای خزر ذکر کرده‌اند. از آن‌جا که زبان بلوچی کم‌تر متحول شده است، شباهت‌های بسیار خود را با زبان مادری؛ یعنی، زبان پارسی باستان حفظ کرده است.

دیگر نقطه‌ی اشتراک فرهنگی، شعر بلوچی است، که در واقع ادامه‌ی شعر خنیاپی عهد باستان است. پس از فتح ایران توسط مسلمانان، رفته‌رفته فارسی‌زبانان تمایلی برای استفاده از قواعد زبان عربی از خود نشان دادند، اما شعر باستانی یا شعر هجایی در برخی نقاط دورافتاده‌ی ایران از جمله بلوچستان همچنان باقی ماند. این نوع شعر که در تماس کم‌تری با فرهنگ و زبان عربی قرار داشت، به صورت شفاهی در میان شاعرها (شاعرها) و پهلوان‌های بلوچ باقی مانده است (درویشی، ۱۳۸۰: ۵۳). خنیانگران بلوچ، هم‌اکنون نیز چون ده‌ها نسل پیش از این، شعرهای حماسی، عاشقانه، تاریخی و با مضامین پند و اندرز خود را، همراه با موسیقی به گوش مردم بلوچ می‌رسانند. اگرچه امروزه این جلوه‌ی فرهنگی نیز چون دیگر جلوه‌ها روزبه‌روز کم‌رنگ‌تر می‌شود.

موسیقی بلوچی نیز چون شعر آن، بیش‌تر با موسیقی قدیمی ایران قابل مقایسه است. آنچه هم‌اکنون به عنوان موسیقی بلوچی شناخته شده، به رغم وسعت، رابطه‌ی نزدیکی با نسبت‌های طلایی سازگار با ذوق ایرانی ندارد، اما شواهدی در دست است که در ادوار گذشته این موسیقی حاوی فاصله‌ها و تزئیناتی بوده که با برخی از خصوصیات مشابه در موسیقی شناخته شده به نام ایران قابل مقایسه بوده است (ص ۱۷۴).

فواصل برخی از مقام‌های رایج در بلوچستان آشکارا با موسیقی قدیم ایران قابل سنجش است. در این مورد می‌توان به راست‌ساز اشاره کرد که با «مقام راست» در موسیقی قدیم ایران، و دستگاه ماهور و راست پنج‌گاه در ردیف دستگاهی ایران قابل مقایسه است. مقام راست‌ساز، که از مهم‌ترین مقام‌های موسیقی بلوچستان است و همچنین گورساز و خرمن‌ساز، صرف‌نظر از محتوای موسیقایی‌شان، دست‌کم در لفظ، نشان‌دهنده‌ی رابطه‌ی این مقام‌ها با موسیقی قدیمی ایران می‌باشد (ص ۱۷۴).

از منظر آداب و سنن و اعتقادات و باورها، نشانه‌های خویشاوندی دو فرهنگ از زمانهای بسیار قدیم، همچنان در میان بلوچ‌ها وجود دارد. چنان‌که پیش از این گفتیم، بلوچ‌ها نیز چون غالب مردمان ایران، پیش از ظهور اسلام به آیین زرتشت معتقد بوده‌اند و گویا دست‌کم تا پایان عصر اموی بر این اعتقاد باقی مانده‌اند. برخی باورها که بازمانده‌ی حافظه‌ی تاریخی مردمان ایران از آن سال‌های دور می‌باشد، در میان بلوچ‌ها نیز همچنان زنده است. یکی از باورهای ایشان که تا چند دهه پیش دست‌کم در میان بلوچ‌های سرحد (شمال بلوچستان) رایج بوده است، موضوع «نال» است، «نال دادن» نام دیگر قسم خوردن و یا همانا «ور» باستانی است. ور یا سوگند ایزدی، نوعی داوری در میان ایرانیان باستان بوده است که برای آزمایش و اثبات حق به آن عمل می‌شده است (اوشیدری، ۱۳۷۱: ۶۶۶). نمونه‌ی معروف ور گرم، ور آتش است که سیاوش برای اثبات بی‌گناهی خود از میان آن گذشت. در میان بلوچ‌های سرحد، معتقدان نال (ور) برای اثبات بی‌گناهی خود پس از وضو گرفتن، دست در روغن جوشان می‌کردند و چیزی شبیه نعل، یا گاه



انگشتی را از کف دیگ برمی‌داشتند. پس از اجرای سوگند، مردمان به «دست در روغن گردیده»، نظاره می‌کردند تا اگر آثار سوختگی در آن هویدا بود، به گناه صاحب دست رأی دهند و اگر دست، سالم و بدون آثار سوختگی بیرون می‌آمد، که بارها به ادعای شاهدان چنین شده بود، بر بی‌گناهی وی اذعان کنند.

در طوایف جنوب و هم‌چنین بین سرحد و بزمان نیز، نوعی آزمایش گرم وجود داشته است که در سال‌های اخیر نیز نمونه‌هایی از آن دیده شده است. مردم محل، این آزمایش را در این شیوه از اجرای ور، آتشی می‌افروزند و صبر می‌کنند تا آتش به اخگر تبدیل شود. آن‌گاه شخص متهم به قتل یا دزدی، ناچاراً یا از روی اختیار، با پای برهنه از روی اخگرها می‌گذرد، اگر سالم بماند، به معنای آن است که بی‌گناه بوده و اتهام‌زندگان می‌بایست تاوان دهند و اگر مجروح گردد یا بمیرد، به معنای آن است که مجرم بوده است و باید مجازات گردد.

اعتقاد به تقدس درختان کهن، و باور به این‌که چنین درختانی قادرند چون واسطه‌ای میان خلق و خدا، حاجات مردمان حاجت‌مند را برآورده سازند، از اعتقادات باستانی ایرانیان بوده است. این‌که زردشت شاخه‌ای از بهشت آورد، و به دست خود آن را در کاشمر کاشت، و این درخت بیش از هزار سال عمر کرد تا در زمان خلیفه‌ی متوکل عباسی آن را بریدند، داستانی است بسیار معروف (هدایت، ۱۳۷۸: ۱۳۷). آثار این باور عوامانه و باستانی در گوشه و کنار ایران، هنوز هم درخت‌های کهن را با بستن پارچه‌های رنگین، ظاهری شگفت داده است. در بلوچستان نیز از این درختان کهن بسیارند، که به رغم ستیزه‌ی عالمان با آنان، هنوز به رنگ‌رنگ کهنه‌پارچه‌هایی که هر یک در گره‌ی خود، حاجتی پنهان کرده است، آرایش شده‌اند. از نمونه‌ی این درختان، که معمولاً از نوع «زربین»، «بنه» یا «سرو» می‌باشند، یکی در حاشیه‌ی سنگان، در دامنه‌ی کوه تفتان است. بومیان معتقدند که درخت سنگان بیش از ۱۵۰۰ سال عمر دارد. درخت دیگری، که نیمه‌ی سوخته‌ی آن نشان از ستیز دانشیان با این خرافه داشته است، در نزدیکی خاش با عمری بیش از هزار سال، همچنان پارچه‌های رنگ‌رنگ را بر شاخه‌های سالم مانده، حفظ می‌کند.



در بلوچستان جنوبی (مکران) نیز، از این درختان مقدس بسیار بوده است، چنان‌که برخی از آنان حکم زیارتگاهی را می‌یافتند و منسوب به پیری مقدس می‌شدند. حتی در مورد برخی بیماری‌ها چون تب نوبه، با بستن و بریدن ریسمانی که از یک سو به بیمار و از سوی دیگر به درخت گره می‌خورد، اقدام به درمان می‌کردند. هنگام زیارت، مردمان حاجت‌مند نوعی حلوا می‌پختند که به اقتضای طبیعت منطقه، با شیرهی خرما ساخته می‌شد و در بازگشت از زیارت درخت، قدری از خاک اطراف آن را به مثابه‌ی سوغات و شفای بیماران با خود می‌بردند. به آن تربت، هوردگ^۴ می‌گفتند، و برای رفع حاجت اندکی حل شده‌ی آن را در آب می‌نوشتند.

از بی‌شمار نشانه‌های اشتراک فرهنگی مردم بلوچ با سایر ایرانیان، می‌توان به برخی سنن آنان اشاره کرد، از جمله آن که اولاً؛ در شب ناخن نمی‌گیرند، و ثانیاً؛ ناخن گرفته‌شده را در زمین دفن می‌کنند. دانسته است که مطابق کتاب وندیداد، بخش فقهی کتاب اوستا، زایده‌های بدن چون ناخن و موی سر، می‌تواند چون سلاحی از آن دیوان، بر ضد مردمان استفاده شود (وندیداد، ۱۳۷۶: ۱۵۵۳، ۱۵۵۲). در نتیجه، مطابق آن کتاب، بایسته است که مو و ناخن در خاک پنهان شود. این سنت قرن‌ها در میان ایرانیان باقی‌مانده است، چنان‌که بسیاری از طوایف ایرانی، ناخن‌ها را در خاک و مو را در سوراخ دیوار پنهان می‌کنند. در میان همه‌ی طوایف بلوچ نیز، همچنان به این سنت به دقت عمل می‌شود. شاید به نظر رسد که عمل به چنین سنت‌هایی ارزش محسوب نمی‌شود، اما درواقع این سنت‌ها نیستند که فی‌نفسه دارای ارزش‌اند، بلکه حافظه‌ی تاریخی مردمان و حس مشترک ایشان در آنچه روزانه با آن در تماس‌اند، ارزشمند است و می‌تواند در ایجاد وحدت میان مردمان یک کشور مؤثر افتد.

جم یا جمشید، شاه اساطیری ایران و واضع جشن نوروز، در میان قوم بلوچ دست‌کم به نام شناخته شده است. همچنین طایفه‌ای از بلوچ‌ها به نام جمشیدزی



معروف‌اند. جمشید در قصه‌های ایشان نیز آمده است. اگرچه امروزه کم‌تر جوان بلوچی از این شاه اساطیری اطلاعاتی دارد، باوجود این نام جمشید همچنان بر فرزندان نهاده می‌شود. به‌علاوه، درختی به نام جم یا جمو در جنوب بلوچستان وجود دارد. این درخت که در مناطق گرمسیری، و در کنار درختانی چون انبه می‌روید، میوه‌ای سرخ‌رنگ دارد. می‌گویند که در فصل معینی از سال، کسی از میان طایفه، با تبر ضربه‌هایی به درخت می‌زند و معتقدند که این ضربه‌ها باعث می‌شود درخت در سال جدید میوه دهد. شاید نام درخت جم در میان بلوچ‌ها، بازمانده‌ای از قصه‌ی جم باشد، که گفته‌اند در درختی جای گرفت تا از دست ضحاک ستمگر، که به تخت او دست یافته بود، پنهان شود. در روایت زرتشتی آمده است که:

بریندند پس درخت شاه جمشید که او از جان شیرین گشت نومید

(رضی، ۱۳۸۱: ۲۵۶۷)

می‌دانیم که اعتقاد به دودکردن و سوزاندن اسپند، اعتقادی باستانی در نزد ایرانیان بوده است. در نزدیک کرمانشاه در میان نقش‌های برجسته‌ی زمان اشکانیان، روی تخته‌سنگی بزرگ، نقش شاهزاده‌ای کنده شده است که روی آتشدانی اسپند می‌ریزد (واندنبیگ، ۱۳۴۵: ۱۰۶). نقش برجسته‌ی مزبور، شاید قدیمی‌ترین نشانه‌ی اعتقاد مردم ایران به اسپند دودکردن باشد. به هر حال، اعتقاد مزبور همچنان که در میان سایر ایرانیان رایج است، در میان قوم بلوچ نیز صورت باستانی خود را حفظ کرده است. چنان‌که ایشان نیز برای دور نمودن خطر چشم‌زدن به زائو و بچه، و هر چیز خوب و دلپذیر، اسپند در «اسپستان» سفالی می‌ریزند و به آن «سوچکی» به معنای سوزاندنی نیز می‌گویند.

قوم بلوچ نیز چون سایر ایرانیان، به شورچشمی و بد نظری باور دارند. اعتقاد مزبور که احتمالاً ریشه در آیین زرتشتی داشته است، هنوز در برخی شهرستان‌ها و روستاهای ایران دارای معتقدانی است. آیین زرتشت بد نظر را مردود و مطرود می‌دانست چه آن را نوعی عارضه‌ی اهریمنی به شمار می‌آورد. در میان بلوچ‌ها نیز هستند کسانی که به بد نظری شهرت یافته‌اند و مردمان از چشم بد ایشان به محصول خرما یا هر چیز خوب و زیبا می‌ترسند. در ایران باستان برای ختنی‌سازی بدچشمی

اورادی می‌خوانند؛ هم‌اکنون نیز در میان بلوچ‌ها، دعاهای مسلمانی خوانده می‌شود و به‌ویژه پس از خواندن دعا می‌بایست به سوی بدنظر آب دهان انداخته شود و یا تکه‌ای از بند شلوار یا لباس نظرزننده را بسوزانند، همچنان که در باورهای سایر ایرانیان آمده است (هدایت، ۱۳۴۲: ۹۹).

لفظ «پُرس» در میان بلوچ‌ها که همان کلمه «پرسه» در فارسی میانه است، عنوانی دیگر برای مجلس ختم یا ترحیم برای درگذشتگان است. نکته آن است که متفاوت با دیگر نقاط ایران در حدود نیک‌شهر، مشابه زردشتیان قدیم (رضی، ۱۳۸۱: ۹۶۰ و ۸۰۶)، بلوچ‌ها به ویژه چهارمین روز را مجلس می‌گیرند. گفتنی است که زرتشتیان معتقد بودند که روان مرده‌ی نیکوکار به مدت ۳ روز و ۳ شب قرین جسم باقی مانده و بامداد روز چهارم به همراه دوشیزه‌ای بسیار زیبا که تجسم روان نیک وی و کردارش می‌باشد به بهشت برین وارد می‌شود.

در کتاب صادق هدایت با نام «نیرنگستان» آمده است که در بم کرمان معمول بوده است شخص مهمی که وارد شهر می‌شده است برایش یک درخت خرما می‌نر قربانی می‌کرده‌اند. به این ترتیب که سر درخت را می‌بریدند و پنیر خرما را درمی‌آوردند و پیشکش می‌فرستادند (هدایت، ۱۳۴۲: ۴۹). این سنت هنوز هم در بلوچستان معمول است؛ چنان‌که تنها در حدود اسفندماه برای پیشکش به مهمان عزیز دست به قربانی کردن درخت نر خرما می‌زنند. اعتقاد بر آن است که پنیر خرما درمان سرفه و برخی بیماری‌های دیگر است. این عمل را «کوش کردن» می‌نامند.

اگرچه بسیاری از مردم ایران حضور دیوان را در زندگی روزمره‌ی خود فراموش کرده‌اند، اما باور مزبور، که ریشه در اعتقادات زرتشتی پیش از اسلام دارد، همچنان در میان بلوچ‌ها معمول است. نویسنده‌ی کتاب زار و باد و بلوچ مفصلاً در مورد وجود ارواح شریر و اعتقاد به دیوان در اعتقادات بلوچ‌ها تحقیق کرده است (ریاحی، ۱۳۵۶). هنوز نقاطی در بلوچستان وجود دارد که مردمان معتقدند آن نقطه در دست دیوهاست، و علی‌رغم حاصلخیزی چنین مناطقی نیز، مردم رغبتی به کشت کردن در آن‌جا نشان نمی‌دهند، یا قنات‌های پرآبی، که از شدت پرآبی آن را به قدرتی مافوق بشری و البته شر منسوب می‌دارند.



در بلوچستان، همچون غالب نقاط ایران، هنوز عطسه نشانه‌ی امر به صبر است، و هنوز پس از عطسه کردن باید نام خدا آورده شود؛ و همانند ساکنان سایر نقاط ایران برخی نقص‌ها چون لب‌شکری بودن را، منتسب به ماه گرفتگی در زمان آبستنی مادر می‌دانند.

از باورهای مردم بلوچ، هاون کوبیدن در هنگام ماه‌گرفتگی است. در دهات جنوب بلوچستان نیز این اعتقاد باستانی رایج است؛ چنان‌که در سیستان و یزد نیز با تشت‌زدن، هاون کوبیدن و سنج‌زدن به استقبال آن می‌رفته‌اند.

در افسانه‌های عامیانه‌ی صادق هدایت، چنین آمده است: «ماه یا خورشید که می‌گیرد، برای این است که ازدها آن را در دهان خودش می‌گیرد؛
همیدون مادرم را مژدگان خواه که رسته شد زدست ازدها ماه

(ویس و رامین)

به روی بچه‌ی مسگر نشسته گرد زغالی صدای مس به فلک می‌رود که ماه گرفته

(فتح‌علی‌شاه)

برای آن‌که ازدها بترسد و آن را قی بکند، باید آتش‌بازی بکنند، ساز بزنند، تیر خالی بکنند، تشت بزنند، آن وقت ازدها می‌ترسد و آن را رها می‌کند» (هدایت، ۱۳۷۸: ۱۶۱).

هم‌چنین مهرداد بهار آن‌گاه که وفور دیوان در بین‌النهرین باستانی را مورد بحث قرار داده، آورده است که: «حتی خدایان از دست این دیوها خلاص نبودند. در تیرگی فرو رفتن ماه، که خود ایزدی بود، چنین تعبیر می‌شد که سین^۵ ایزد ماه، موقتاً توسط این دیوها از میان برداشته شده است» (بهار، ۱۳۷۵: ۳۶).

شاید «هاون کوبیدن» که در میان قوم بلوچ متداول بوده است خود ریشه‌های دیگری نیز داشته باشد. می‌دانیم که هاون^۶ یکی از آلات ویژه‌ی موبدان بوده که در آن هوم (گیاه مقدس) را می‌کوبیده‌اند. هاون‌گاه یکی از پنج‌گاه روز بوده است؛ هاون‌گاه عنوان بامدادان بوده است، از آن جهت که گیاه هوم را در عبادتگاه‌ها در بامدادان در هاون می‌ساییدند و «طنین کوبیدن هاون، مؤمنان را به عبادت و تلاش و

5- Sin

6- Havana

کوشش فرا می‌خواند» (رضی: ۳۰۹). البته نگارنده تنها از باب تداعی این مطلب را ذکر می‌کند و هیچ یقینی در این مورد نمی‌تواند داشته باشد.

اعتقاد به خواجه خضر، هم‌چنان‌که در سرتاسر ایران وجود داشته است، در میان قوم بلوچ نیز رایج بوده (هدایت: ۵۳)، و هنوز هم تا حدودی باقی مانده است. بلوچ‌ها، حضرت خضر را پیغمبری می‌دانند که زنده است و نامیرا. در بزمان کوهی به نام کوه خضر، یا کوه زنده، وجود دارد که پیش از این برای حاجت خواستن به آن روی می‌آوردند.

در زیارت زیارتگاه‌ها که معمولاً نام پیری بر خود دارند، هدیه‌ای همراه می‌برده‌اند که به آن «جشن» می‌گفتند، و این کلمه نشان‌دهنده‌ی عمق ارتباط و خویشاوندی فرهنگ بلوچ، با سایر ایرانیان است. لغت جشن از «یسن» اوستایی به یادگار مانده است. یسن به معنای ستایش و پرستش است. ایزد نیز از همین ریشه است. از آن‌جا که اصلاً همه‌ی اعیاد در آن زمان‌های دور، از نوع دینی بوده است (مهرگان، فرودگان و غیره) در جشن‌ها به واقع به ستایش و پرستش و اجرای مراسم دینی می‌پرداختند یا به عبارت دیگر «بزشنه» می‌کردند؛ از این جهت روزهای متبرک را جشن خوانده‌اند (پورداد، ۱۳۸۰: ۲۴ و ۲۵). مردم بلوچ به عنوان جشن و ستایش، بز، گوسفند یا نوعی خوراکی همراه خود برای زیارت می‌بردند، و بخشی از آن را به پرستار یا نگهبان زیارتگاه می‌بخشیدند.

در پنجاه ساله‌ی اخیر، عالمان قوم به شدت با این نوع باورها در ستیزه بوده‌اند، و نتیجه‌ی آن ترک بسیاری از سنت‌ها و مراسم بوده، که آنگ جهالت و نادانی و احياناً کفر خورده است. نگارنده یقین دارد که مراسم جشن نوروزی از جمله‌ی مهم‌ترین سنت‌های زخم خورده است. آنچه تاکنون یافته‌ام بسیار اندک است؛ با این همه جای آن دارد که با پژوهش بیش‌تر به ویژه در باورها، حماسه‌ها و افسانه‌های شفاهی قوم به آن پرداخته شود.

نام نوروز از نام‌هایی است که هنوز بر پسران می‌نهند، و این امر به تنهایی نیز نشان از آن دارد که لفظ نوروز برای قوم، آشنا و متبرک بوده است. هنوز نو شدن طبیعت و زندگی دوباره‌ی آن که خود در واقع رمز جشن نوروز است، در بلوچستان



پربهاست و هنوز برای نشان دادن ادامه‌ی سرمای پس از ظهور «نوروز» از پیران و گاه جوانان بلوچ می‌توان شنید که:

پس از نوروز سلطانی چهل‌گنده بسوزانی

از دیگر یافته‌های نگارنده در خصوص وجود جشن نوروزی در میان قوم بلوچ، مراسم شادی «پنجم نوروز» است که ظاهراً در حاشیه‌ی کوه تفتان در حدود ۶۰ سال پیش برگزار می‌شده است. برای این مراسم، احیاناً نوعی نان طبخ می‌کرده‌اند که به آن «مالیدگ»^۷ می‌گفتند، و ترکیبی از روغن و نان گرم بوده است. با گذشتن این مرحله، قوم دامدار، ذخیره‌ی روغن جدید را از محصول سال نو آغاز می‌کردند. می‌توان گفت که در میان قوم آریایی بلوچ، عیدین جانشین جشن نوروز شده است و بدین ترتیب، احتمالاً عالمان قوم که با اعتقاداتی مبتنی بر برگشت به اصالت دین به مقابله با سنن غیر دینی و گرایشات احیاناً دنیوی می‌پرداختند، این جشن را از میدان به در برده‌اند.

عوامل بسیار باعث شده‌اند که سنت‌ها و به ویژه جشن‌ها در بلوچستان کم‌تر جلوه کنند و برخی از آن‌ها به فراموشی سپرده شوند. گذشته از وجود فرهنگ صرفاً شفاهی در بلوچستان، مبارزه‌ی علمای بلند قدر آن خطه در ضدیت با گرایشات دنیوی نیز از عوامل مهم امحای سنن غیر دینی بوده است. جشن ازدواج قوم بلوچ، که در دهه‌های پیش، طی هفت روز و هفت شب همراه با دهل و سرنا و رقص (ناچ و دوچاپی) صورت می‌گرفته است، اینک بی‌رنگ، رسمی و دور از حضور و نقش سنن انجام می‌شود. با این همه ناگفته نماند که در سال‌های اخیر میان جوانان بلوچ، به ویژه در برخی طوایف از جمله نارویی‌ها، شهبخش‌ها و گرگیچ‌ها تمایلی به احیای سنت نوروز دیده می‌شود.

از دیگر سننی که به نظر می‌رسد امروزه کاملاً از بین رفته است، سنت‌هایی است که به نحوی با بزرگداشت امامان شیعه مربوط است. این که چرا در منطقه‌ی سنی‌نشین سرحد، چنین سننی در سال‌های قبل مشاهده شده است، پاسخ روشنی ندارد، تنها دو احتمال وجود دارد نخست آن‌که مراسمی از این دست ریشه در دورانی دارد که قوم بلوچ در کوه‌های کرمان از جمله‌ی شیعیان محسوب می‌شده‌اند،

و دوم آن‌که هم‌جواری با شیعیان موجب رسوخ چنین سنت‌هایی بوده است. به‌رحال ازجمله‌ی این مراسم، سنت عزاداری امام حسین (ع) است که گویا تا ۵۰، ۶۰ سال پیش در بسیاری از نقاط سرحد برگزار می‌شده است. برای مثال در اطراف منطقه‌ی سرکهنو، از توابع بخش میرجاوه در کنار درختی به نام مرتضی‌علی، دهه‌ی حسن و حسین (ع) برگزار می‌کرده‌اند و نوعی عزاداری گروهی انجام می‌گرفته است.

در منظومه‌ی چاکر و گوهرام که جزو حماسه‌های قوم بلوچ به حساب می‌آید، چنین مضمونی آمده است:

ما مرید علی (ع) هستیم؛

دین و ایمان [ما] محکم است؛

فرزند [آن] امیر حمزه هستیم؛

پیروزی را از درگاه خداوند آرزو می‌کنیم؛

از حلب برخاسته‌ایم؛

با یزید سر جنگ داریم؛

از کربلا، بمپور در میان [راه]؛

در شهر سیستان ساکن شدیم (شهبخش، ۱۳۷۴: ۶۵).

اگرچه مراسم مذهبی با چنین مضامینی تقریباً یکسره به فراموشی سپرده شده است، اما اشعار مذهبی و اخلاقی که به ویژه در سجایای حضرت علی (ع) و محمدحنفیه فرزند آن حضرت سروده شده است، هنوز در میان قوم فراوان است.

نتیجه‌گیری

اشتراکات تاریخی و فرهنگی بلوچ‌ها با سایر ایرانیان بسیار زیاد است و جای پژوهش بیش‌تر دارد. اگرچه این اشتراکات هم‌اکنون در هاله‌ی فراموشی قرار دارد، اما نشان‌دهنده‌ی آن است که این قوم، نه تنها در تاریخ، باورها و سنت‌ها؛ بلکه حتی در زمینه‌ی مذهب غالب ایرانیان؛ یعنی، تشیع نیز با ایشان دارای سابقه‌ی مشترک بوده است، و این مشترکات چندان قوی است، که علی‌رغم ظاهر غریبانه و این قوم، عامل یگانگی آن با دیگر اقوام ایرانی و مقوم وحدت و هویت ملی ایران است.



یادداشت‌ها:

- ۱- ظاهراً گدروزیا نامی است که یونانی‌ها به مکران داده بودند. در دایرةالمعارف بریتانیکا آمده است که گدروزیا پس از مرگ اسکندر قسمتی از امپراتوری سلوکوس اول شد. (Encyclopedia of Britanica online)
- ۲- مهم‌ترین مرکز بازرگانی مکران، بندر تیز در کنار خلیج فارس بود (لسترنج، ۱۳۶۴: ۳۵۲).
- ۳- نولدکه با این عقیده مخالف است و بر این باور است که شورش و طغیان برضد گیلانیان توسط شهر بلنجر در زمین خزرها اتفاق افتاده است و از آنجا که فردوسی بلنجر را نمی‌شناخته به جای آن نام بلوچ را آورده است (نولدکه، ۱۳۵۸: ۳۰۸).
- ۴- اصطخری تفاوت عمده‌ای میان کوچ و بلوچ قابل می‌شود. او بلوچ‌ها را پرهیزگارت‌تر و دارای حشمت افزون‌تر و سرزمینی سرسبزتر می‌خواند.
- ۵- اشاره است به حضرت علی (ع) و عثمان خلیفه سوم.



منابع:

- ۱- ابن اثیر، عزالدین (۱۳۷۴): *تاریخ کامل*، ج ۴، ترجمه‌ی سیدحسین روحانی، تهران: اساطیر.
- ۲- ابن خردادبه (۱۳۷۰): *المسالک و الممالک*، ترجمه‌ی حسین قره‌چانلو، تهران، ناشر: مترجم.
- ۳- ابوالقاسمی، محسن (۱۳۷۴): *تاریخ زبان فارسی*، تهران: سمت.
- ۴- احمدی، حمید (۱۳۷۸): *قومیت و قوم‌گرایی در ایران، از افسانه تا واقعیت*، تهران: نشرنی.
- ۵- اصطخری، ابواسحق ابراهیم (۱۳۷۳): *ممالک و مسالک*، ترجمه‌ی محمدین اسعدین عبدالله تستری، به کوشش ایرج افشار، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- ۶- _____ (۱۳۵۰): *اطلس تاریخی ایران*، تهران: دانشگاه تهران.
- ۷- اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان (۱۳۶۷): *مرآت البلدان*، ج ۱، تهران: دانشگاه تهران.
- ۸- اوشیدری، جهانگیر (۱۳۷۱): *دانشنامه‌ی مزدیسنا، واژه‌نامه‌ی توضیحی آئین زردشت*، تهران: نشر مرکز.
- ۹- باسورث، ادومند کلیفورد (۱۳۷۷): *تاریخ سیستان از آمدن تازیان تا برآمدن دولت صفاریان*، ترجمه‌ی حسن انوشه، تهران: امیرکبیر.



- ۱۰- _____ (۱۳۵۶): بررسی کلی طایفه‌ی مبارکی، ج ۲، سازمان برنامه و بودجه، مرکز پژوهش خلیج فارس و دریای عمان، زاهدان.
- ۱۱- بلاذری، احمدبن یحیی (۱۳۶۴): *فتوح البلدان*، ترجمه‌ی آذرتاش آذرنوش، تهران: سروش.
- ۱۲- بهار، مهرداد (۱۳۷۵): *ادیان آسیایی*، تهران: نشر چشمه.
- ۱۳- پرنیا، حسن (بی‌تا): *ایران باستان*، ج ۱، تهران: دنیای کتاب.
- ۱۴- تفضلی، احمد (۱۳۶۸): «شهرستانهای ایران»، *شهرهای ایران*، ج ۲، به کوشش محمدیوسف کیانی، تهران.
- ۱۵- _____ (۱۳۷۶): *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام*، به کوشش ژاله آموزگار، تهران: سخن.
- ۱۶- درویشی، محمدرضا (۱۳۷۹): «آیین خنبانگری و نغمه‌های نوری»، *مجموعه مقالات نخستین همایش نوروز*، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور.
- ۱۷- _____ (۱۳۸۰): *از میان سرودها و سکوت‌ها*، گزیده‌ی نوشتار و گفتار ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۹، تهران: مدرسه فرهنگی ماهور.
- ۱۸- رضی، هاشم (۱۳۵۶): *دانشنامه‌ی ایران باستان، عصر اوستایی تا پایان دوران ساسانیان*، ج ۵، تهران: سخن.
- ۱۹- ریاحی، علی (۱۳۵۶): *زار و باد بلوچ*، تهران: طهوری.
- ۲۰- سیدسجادی، سیدمنصور (۱۳۷۴): *هشت گفتار، باستان‌شناسی و تاریخ بلوچستان*، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور.
- ۲۱- شهبخش، عظیم (۱۳۷۴): *بررسی حماسه‌سرایی در زبان بلوچی*، پایان‌نامه در رشته‌ی فرهنگ و زبان‌های باستانی ایران در مقطع کارشناسی ارشد، دانشگاه شیراز.
- ۲۲- عبدالله گروسی، عباس (۱۳۷۴): *جغرافیای تاریخی ناحیه‌ی بمپور بلوچستان «پهل پهره»*، تهران: انتشارات جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران.
- ۲۳- عربان، سعید (۱۳۶۱): «شهرهای ایران»، *چیستا*، سال ۲، شماره‌ی ۵.
- ۲۴- فرای، ریچارد، ن (۱۳۷۳): *میراث باستانی ایران*، ترجمه‌ی مسعود رجب‌نیا، تهران: شرکت علمی و فرهنگی.
- ۲۵- فردوسی (۱۹۶۷): *شاهنامه‌ی فردوسی*، متن انتقادی، مسکو: آکادمی علوم اتحاد شوروی.
- ۲۶- _____ (۱۳۲۹): *کتاب جغرافیا و اسامی دهات کشور*، ج ۲، اداره‌ی کل آمار و ثبت احوال، تهران: وزارت کشور.
- ۲۷- کوزن، جرج. ن (۱۳۴۷): *ایران و مسأله‌ی ایران*، ترجمه‌ی علی جواهر کلام، تهران: ابن‌سینا.
- ۲۸- کریستن‌سن، آرتور (۱۳۷۵): *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمه‌ی رشید یاسمی، تهران: دنیای کتاب.



- ۲۹- کنت، رولاند. ج (۱۳۷۹): *فارسی باستان، دستور زبان، متون، واژه‌نامه*، ترجمه و تحقیق: سعید عریان، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی (سازمان تبلیغات اسلامی).
- ۳۰- کولسنیکف، آ.ای (۱۳۷۵): *ایران در آستانه‌ی یورش تازیان*، ترجمه‌ی محمدرقیق یحیایی، تهران: آگاه.
- ۳۱- گبرشمن، رومن (۱۳۷۴): *ایران از آغاز تا اسلام*، ترجمه محمد معین، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۳۲- گسترنج (۱۳۶۴): *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، ترجمه‌ی محمود عرفان، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۳۳- مارکوارت، یوزف (۱۳۷۳): *ایران‌شهر، بر مبنای جغرافیای موسی خورنی*، ترجمه‌ی مریم میراحمدی، تهران: اطلاعات.
- ۳۴- مقدسی، ابو عبدالله محمدبن احمد (۱۳۶۱): *احسن‌التقاسیم فی معرفه‌ الاقالیم*، ترجمه‌ی علی‌نقی منزوی، تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.
- ۳۵- نائل خانلری، پرویز (۱۳۷۴): *تاریخ زبان فارسی*، ج ۱، تهران: نشر سیمرغ.
- ۳۶- نظام‌الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی (۱۳۷۲): *سیاست‌نامه*، به تصحیح عباس اقبال، تهران: اساطیر.
- ۳۷- تولدکه، تئودور (۱۳۵۸): *تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان*، ترجمه‌ی عباس زریاب، تهران: سلسله انتشارات انجمن آثار ملی.
- ۳۸- واندنبرگ، لویی (۱۳۴۵): *باستان‌شناسی ایران باستان*، ترجمه‌ی عیسی بهنام، تهران: دانشگاه تهران.
- ۳۹- _____ (۱۳۷۶): *وندیداد*، ج سوم، ترجمه‌ی هاشم رضی، تهران: فکر روز.
- ۴۰- ویسهوفر، یوزف (۱۳۷۷): *ایران باستان از ۵۵۰ پیش از میلاد تا ۶۵۰ پس از میلاد*، ترجمه‌ی مرتضی ثاقب‌فر، تهران: ققنوس.
- ۴۱- هدایت، صادق (۱۳۲۱): «شهرستان‌های ایران»، *مجله‌ی مهر*، سال ۷، شماره‌های ۱ و ۲ و ۳.
- ۴۲- _____ (۱۳۷۸): *فرهنگ عامیانه‌ی مردم ایران*، تهران: نشر چشمه.
- ۴۳- _____ (۱۳۴۲): *نیرنگستان*، تهران: امیرکبیر.
- ۴۴- هرودت (۱۳۶۸): *تواریخ*، ترجمه‌ی ع. وحید مازندرانی، تهران: دنیای کتاب.
- ۴۵- _____ (۱۳۸۰): *یستا*، بخشی از *کتاب اوستا*، تفسیر و تألیف ابراهیم پورداود، تهران: اساطیر.
- 46- Encyclopedia of Britanica online.
- 47- Jahani, Carina (1982), *Standardization and Orthography in the Balochi Language*, Uppsala: Uppsala University, Stockholm Ahmquist & Wiksell in t.diff.